



اسیر ۰۳۳۹

خدیجه میرشکار اولین بانوی اسیر ایرانی در هشت سال دفاع مقدس
از روزهای سخت زندان و استخبارات بعثی ها می گوید

خودشیء انگاری
در زنان
و دیدگاه اسلام
در ارزیابی آن

آنجا که
دل نفس
می کشد

برشی کوتاه از مراسم زنانه در ایام
ماه محرم در گوشه و کنار شهر

شهر بانو

۸ صفحه ویژه بانوان مشهد | شماره ۳۷۳۷، روزنامه شهرآرا
۱۴۰۱، ۰۵، ۲۶، ۴شنبه



زهرا پورعباس
مسئول مؤسسه مهریانو

هیئت‌های مذهبی و عدالت جنسیتی

باردار، سبک پوشش، نیازمندی‌های تهویه‌ای بیشتر و... هیچ کدام محل توجه نیستند.

این در حالی است که در انگاره «عدالت جنسیتی»، توجه به تناسب نیازمندی‌های دو جنس با حق اختصاص یافته مهم است. بنابراین در این طرحواره، در یک هیئت مذهبی، ناظر به نیازمندی‌های جنسیتی زنان و مردان سهم اختصاص فضا به زنان ناظر به تعداد، همراهی فرزندان، حضور دختران نوجوان، زنان باردار و زنانی که کودک شیرخوار یا خردسال دارند، امکان تخصیص فضای بیشتر وجود دارد. هم‌چنین اولویت در نورپردازی مناسب، سیستم تهویه مطبوع، اختصاص فضای مهد کودک، سهولت در ورودی‌ها به هیئت، اولویت در پذیرایی مراسم، تعریف سبک جدید عزاداری با توجه به مخاطب و... مورد توجه قرار می‌گیرد. این توجه ابتدایی در طراحی فضا قطعاً به کنشگری فعال‌تر زنان در هیئت‌های مذهبی منجر خواهد شد.

اینکه هیئت‌های ما عموماً به دور از چنین طراحی‌هایی هستند نشان می‌دهد ساختارهای سراسر دینی نیز توجه دقیقی به جنسیت از منظر نگاه اصیل اسلامی ندارند.

این مثال ساده نشان می‌دهد با وجود گذشت چهار دهه از انقلاب اسلامی، توجه به جنسیت چندان که باید و شاید در صدر توجهات ساختارهای متولی و تصمیم‌ساز قرار نداشته است. با پایان برنامه ششم توسعه، دولت‌های دوازدهم و سیزدهم نشان دادند نتوانسته‌اند به تعریف دقیقی از عدالت جنسیتی و متعاقباً شاخص‌های برآمده از آن بپردازند. سکوت کنشگران عرصه زن و خانواده بر وخامت این مسئله بیش از پیش خواهد افزود.

نمی‌توان متهم اول مسائل زنان در کشور را «فمنیسم» دانست وقتی اراده‌ای برای تبیین نگاه دقیق انقلاب اسلامی به جنسیت در ساحت برنامه‌ریزی‌ها وجود ندارد.

«برابری جنسیتی» (gender equality) در گفتمان جهانی به معنای «برابری حق و تکلیف» است که با انکار «جنسیت» به عنوان یک «برساخت اجتماعی» در صدر برنامه‌ریزی‌های توسعه‌گرب قرار گرفت. برابری جنسیتی به عنوان شاخص جهانی «توسعه انسانی» (HDI)، نسخه جهانی کدخدای نظام سرمایه‌داری برای «دهکده جهانی» برساخته خویش است.

انقلاب اسلامی ایران بر خلاف موج جهانی، با رد برابری جنسیتی و با به رسمیت شناختن جنسیت، توجه به نیازمندی‌های جنسیتی را موجب عدم ظلم به دو جنس دانست و بر اساس آن، در سیاست‌گذاری‌های کلان خود جنسیت را مورد توجه قرار داد.

عدالت جنسیتی در تعریف اسلامی خود، تناسب حق و تکلیف را معنا می‌دهد که با وجود گنجانده شدن در برنامه‌ریزی‌های توسعه جمهوری اسلامی ایران، غالباً در گریز دو گفتمان «متجدد» و «متحجر» شده است. لذا عموماً زنان کشور ما مزیت‌های «برابری جنسیتی» در غرب را شنیده اما از چشیدن طعم واقعی عدالت جنسیتی محروم مانده‌اند. بنابراین آرمان شهر خود را در برابری جنسیتی می‌بینند و از ظلم‌های جنسیتی آن کمتر آگاه‌اند. آنچه این روزها در بستر فضای اینستاگرام درباره مطالبه بسیاری از «خانم‌های مذهبی» از لزوم توجه به نیازمندی‌های جنسیتی زنان در هیئت‌های مذهبی شاهدیم، بیش از اینکه ناظر به نابرابری جنسیتی باشد، به نبود عدالت جنسیتی در فضای فرهنگی اجتماعی کشور بازمی‌گردد زیرا بر اساس برابری جنسیتی، نهایت آرمان هیئت مذهبی دادن امکانات یکسان به زن و مرد است. بر این اساس، زنان و مردان باید سهمی پنجاه‌پنجاه از همه امکانات هیئت مذهبی داشته باشند. لذا کودک شیرخوار و خردسال همراه مادر، زنان

شهربانو

۴شنبه
۲۶ مرداد ۱۴۰۱
۱۹ محرم ۱۴۴۴
شماره ۲۷۲۷

(۲)

(کوثر)

سیده جمیله هاشم‌نیا
دانشجوی دکتری علوم قرآنی و حدیث



خودشی‌انگاری در زنان و دیدگاه اسلام در ارزیابی آن

۱- آیا می‌دانید خودشی‌انگاری یعنی چه؟
۲- آیا می‌دانید خودشی‌انگاری پدیده‌ای است که بیشتر در زنان اتفاق می‌افتد و آنان را دچار مشکلات فردی و اجتماعی می‌کند؟
۳- آیا می‌دانید یکی از بزرگ‌ترین معضلات روز در برخی جوامع، معضل خودشی‌انگاری زنان است به طوری که ذهن بسیاری از پژوهشگران غربی را برای کشف عوامل و نیز درمان آن به خود مشغول کرده است؟
اگر مایلید پاسخ پرسش‌های فوق را دریافت کنید، می‌توانید مطلبی را که در ادامه آمده است با دقت مطالعه کنید.

در جوامع امروزی زنان به مراتب بیش از گذشته تأثیرگذارند و از ارکان اصلی آن محسوب می‌شوند. از آنجا که تفکرات و به تبع آن رفتار عملی زنان به عنوان یکی از عناصر اصلی جامعه می‌تواند تعیین‌کننده رشد و تعالی یا خسران و عقب‌ماندگی آن باشد، شناخت و واکاوی آسیب‌های آن ضرور به نظر می‌رسد.

شیوع برخی رفتارها از سوی زنان همچون ایجاد تغییرات ظاهری متعدد در چهره و بدن از راه‌های گوناگون و گاه دشوار و خطرناک، همچون اعمال جراحی زیبایی که گاه سبب ایجاد عوارض دائمی و چه بسا مرگ می‌شود، وقتی با دغدغه فراوان برای ایجاد جذابیت و زیبایی چه‌بسا خیالی و غیرواقعی صورت می‌گیرد، موجب تأسف بسیار است. مدتی است این معضلات در جوامع غربی از دیدگاه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی بررسی و ریشه‌یابی می‌شود. در پی آن، آن تحقیقات مشابهی نیز در کشور ما صورت پذیرفته است. هم‌چنین رفتار ابرازی بخشی از مردان جامعه با زنان موجب شده است برخی زنان نگاه شی‌انگاران دیگران به خود را تقویت و خود را یک شی‌انگاری تلقی کنند. اما شیوع گسترده این پدیده ناپهناج که در علم روان‌شناسی با اصطلاح «خودشی‌انگاری در زنان» از آن یاد می‌شود و امروزه در حد وسیعی گریبان‌گیر بانوان جامعه ما شده است.

خودشی‌انگاری (Self-Objectification) اصطلاحی است نسبتاً جدید و همان‌گونه که از اجزای آن پیداست، به معنای آن است که شخص بدن و جسم خود را همچون شیئی تصور کند که همواره باید ظاهر آن را ارزیابی کند و مطابق ایده‌آل‌های فرهنگ متغیر جامعه شکل دهد. این معضل روبه‌رشد در جامعه، برخی را بر آن داشته است به ریشه‌یابی و درمان آن از نگاه اسلام بپردازند زیرا اسلام دین فطرت بشر است و خداوند رحمان آن را به عنوان دستورالعملی هماهنگ با نیازهای فطری بندگانش در اختیار آنان قرار داده است تا با عمل به آن بتوانند به کمال و سعادت در دنیا و آخرت دست یابند. لذا می‌توان ریشه همه آسیب‌های روانی انسان را نیز به‌وسیله آن یافت و درمان کرد. بیشتر مطالعاتی که تاکنون درباره خودشی‌انگاری انجام شده، در کشورهای غربی و با روش‌های میدانی بوده است. گرچه این روش برای واکاوی عوارض انسانی و طبیعی و کشف روابط میان پدیده‌ها سودمند است، با وجود نقص نسبی و مطلق علم بشری، نمی‌تواند بینش جامع و راهکار کارآمدی ارائه دهد. لذا بهره‌گیری از منابع وحیانی به‌ویژه قرآن کریم و استخراج محتوای تطبیقی آن با یافته‌های علمی به روش نظری ضرورت دارد.

طبق بررسی‌ها مهم‌ترین مبانی و عوامل خودشی‌انگاری زنان از نگاه اسلام، خیال‌پردازی، تمایل به فخرفروشی، تکبر، خودنمایی و جلوه‌گری مدیریت‌نشده در زنان با آشکارسازی عمومی آن و مهم‌تر از همه عدم خودشناسی است. راهبردهای عملی اسلام برای پیش‌گیری و درمان آن تأکید بر خودشناسی و هویت‌بخشی به زن بر اساس الگوسازی از او برای همه بشریت، تأکید بر تساوی جایگاه عبودی و ظرفیت تکاملی زن و مرد، کنترل و محدود ساختن گرایش‌های بدنی و غریزی او از طریق حفظ حجاب و رعایت عفت و حیا در معرض عموم است.

آنجا که دل نفس می‌کشد

برشی کوتاه از مراسم زنانه در ایام ماه محرم در گوشه و کنار شهر

امسال در تعطیلی روزهای تاسوعا و عاشورا با خودم فکر کردم چگونه چهره زنانه مراسم عزاداری اباعبدالله (ع) را نشان دهم. برخی‌ها معتقدند هیئت بانوان هنوز رنگ و بوی زنانه نگرفته و برای این کار بیشتر باید در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر قدم زد و نشانی از یک روضه خانگی گرفت. اگرچه ممکن است این مسئله در مناطق مختلف شهری متفاوت باشد، نام و نشان دلدادگی به زینب (س) همه‌جا هست. اکنون می‌خواهم شما را مهمان کنم به آشنایی با چند روایت از مراسم عزاداری که زنان در آن نقش اساسی داشتند.



(خورشید)

حمیده وحیدی

قرار ما زیر درخت توت

حوالی حاشیه کمربندی شهر، آنجا که برای پیدا کردن آدرسش ناچار می‌شوم دو سه مرتبه تماس بگیرم، در کنار یک زمین خاکی که سال‌ها بی استفاده مانده است، تعدادی از بانوان زیر درخت توت تکه فرش پهن کرده‌اند و تکیه داده‌اند به دیوار بتنی بلوکه‌ای که رویش نوشته است: زمین وقفی است. مشغول صحبت درباره شام هیئت کوچکشان هستند. مامان محترم که بزرگ‌تر این بانوان است، در خانه‌اش را باز کرده و فرش‌ها را از گوشه حیاطی با دیوارهای سیمانی به دست شوهرش عمواسغر می‌دهد تا در وسط زمین خاکی پهن کنند. ۱۰ روز از شروع

مراسم گذشته است و همه هزینه‌ها با نذورات مردمی می‌چرخد. خواهران محمدی آشپز برنامه‌شان هستند. نجهه رستمی مسئول هیئت است که یک سال تلاش کرده است بتواند یک برنامه خوب در منطقه راه بیندازد. از نان و پنیر سبزی شب گذشته در یخچال باقی مانده است. همان را می‌آورند. کمی آن طرف‌تر، چند نوجوان مشغول درست کردن چند خیمه با چادر مشکی هستند. وضعیت اقتصادی مردم چندان کشش خرید پارچه مشکی بیشتر را ندارد. به همین دلیل، روی میزها را با روسری‌های زنانه مشکی پوشانده‌اند اما باغچه خوش‌عطر ریحان در کنار ایستگاه صلواتی‌شان چیز دیگری می‌گوید. زیر درخت توت می‌نشینم. یک لیوان بزرگ چای پیش رویم می‌گذارند. در بین جمعیت زنان گم می‌کنم کدام دو نفر



خواهر بودند. روز عاشورا است. ۱۰ روز از سال اول هیئت زنانه‌شان گذشته است. یک نفر می‌گوید: برای اربعین برنامه‌ریزی کنیم.



چای ریز حضرت در موکب

وسط شهر ترافیک است. تابلوی بالای موکب «روضه الشهداء» نصب شده است. زن‌ها در صف

نظم می‌آید باید گفت وگورا به وقتی دیگری بیندازم. همه بانوان خادم امام حسین (ع) جایی دستشان بند است. پذیرایی از سیل جمعیت بانوان را خانم صفایی به عهده دارد. در همان حین، یک نفر ظرف‌های شله‌زرد نذری می‌آورد. خانم صفایی که در اصل مادر موکب است، جلو می‌رود. مادری می‌کند و ظرف‌ها تقسیم می‌کند. شماره‌های تماسشان را می‌گیرم. تصمیم می‌گیرم یک روز با بانوان این موکب بیشتر آشنا شوم. هر جا حرف امام حسین (ع) باشد همان جا یک موکب است. بیرون، جلو موکب، شمایل ضریحی درست شده است. خانمی را می‌بینم که کنارش ایستاده است و دعا می‌خواند. همان‌جا ذکر یازینب (س) عطر خوشی به فضا می‌دهد. یک نفر بین مردم نذری پخش می‌کند.

مجزایی ایستاده‌اند. دو خانم چای نذری پخش می‌کنند. آن طرف، اطراف موکب جمعیت ایستاده است. یک خانم می‌گوید می‌تواند بیاید و چند استکان هم او بریزد. خانم صفایی، مسئول بخش خواهران، می‌گوید اشکالی ندارد و کتری را به سمتش می‌گیرد. دختر جوان روسری‌اش را جلو می‌کشد. نیت می‌کند. دست می‌برد و با کتری چند چای می‌ریزد. بعد استکان چایش را می‌برد. بانوانی که در مجموعه پذیرایی بخش بانوان هستند هر کدام در سطح عالی مدرک دارند. یک نفر وکیل است، یک نفر پزشک. هر کدام قصه‌ای دارد که مسیرش را به این سمت کشیده شده است. موکب شلوغ است. دختران زیادی روی صندلی‌های روبه‌رو نشسته‌اند و صدای روضه سیدالشهدا پخش می‌شود. فضا را برای گفت‌وگو مناسب نمی‌بینیم. به

همراهش را بیشتر می‌کند. مداح «به تراز دور سلام» می‌خواند. اشک می‌ریزد. روضه‌اش پرسوز و گداز است. می‌پرسم: چند کاسه شله‌زرد آماده کرده‌ای؟ می‌گوید: سیصد تا. دلش گرفته است. برای همین روضه و نذری‌اش یک‌نفری است. می‌گذارم به حال خودش باشد. یک گوشه باغچه می‌نشینم و به روضه‌اش نگاه می‌کنم.

شله‌زرد به آن سری می‌زنم. هنوز به چهل سال نرسیده است. این اولین دیگ شله‌زردی است که در زندگی درست کرده است، آن هم بعد از فوت مادرش. می‌گوید: نذر مادرم است که ساکن شهر بروجرد بود. مادرم هر تاسوعا نذر داشت، مثل امروز. خواهرهایم دست‌به‌کار شدند. فاصله زیاد است من نمی‌توانستم بروم. دلم روز تاسوعای بروجرد را خواست. برای همین، دست‌به‌کار شدم. صدای تلفن

روضه دو نفره دیگ سیصد نفره

وارد حیاط که می‌شوم، پیدایش نمی‌کنم. چشم می‌چرخانم. کنار دیگ نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا است. باغچه سرسبز به چشم‌مان چشمک می‌زند. زودتر از دیگ



شهربانو

۴شنبه
۲۶ مرداد ۱۴۰۱
۱۹ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۳۲۷



لیلا جان قزلباش

بعد از گذشت چهل سال از روزهای تلخ اسارت، هنوز هم جای ترکش هایی که در تن خدیجه خانم جا خوش کرده اند درد می کند، ترکش هایی که سال ۵۹ بر تن او و همراه زندگی اش می نشیند و سال های سخت اسارت را به دنبال دارد. طلوع اولین روز آن توأم با غروب شریک زندگی اش می شود و این زن را یکه و تنها در میان میدانی می گذارد که تشنه به خون سربازان امام خمینی (ره) است.

اسیر ۵۳۳۹

خدیجه میرشکار اولین بانوی اسیر ایرانی در هشت سال دفاع مقدس از روزهای سخت زندان و استخبارات بعثی ها می گوید



شهربانو

شنبه
۲۶ مرداد ۱۴۰۱
شماره ۱۹
۳۳۳۷

۴



و عشق آغاز زندگی شد

خدیجه میرشکار بزرگ شده در بستان است اما دو دهه ای می شود ساکن شهر امام رضا (ع) است. از زنان انقلابی است که ریشه ای مذهبی دارد و در خانه و خانواده پدری او به ویژه درباره پدرش این ریشه ها به چشم می خورد، ریشه هایی که در بیست سالگی سبب انتخاب یک جوان انقلابی به عنوان شریک زندگی می شود. «در یک خانواده مذهبی در شهر بستان به دنیا آمدم. پدرم روحانی بود. داروخانه و

عطاری هم داشت. در واقع، نخستین داروخانه شهر متعلق به پدرم بود. او متولی مسجد جامع شهرمان هم بود. یک حسینی هم خودمان در خانه داشتیم که از زمان پدر بزرگم و حتی قبل از انقلاب برپا بود و همیشه مراسم مذهبی را در این حسینی برگزار می کردیم. بعد انقلاب که تلویزیون خریده بودیم، هر شب صحبت های امام (ره) را گوش می کردیم و اعتقادات مذهبی و انقلابی داشتیم. همین اعتقادات سبب ازدواج من و حبیب شد. بدون اینکه هم را دیده باشیم و شناختی داشته باشیم،

روحانی مسجد که من و او را می شناخت ما را به هم معرفی کرده بود و گفته بود: با شناختی که من از شما دو نفر دارم، بی شک به درد هم می خورید. واقعا هم این طور بود. اعتقادات مشترکی داشتیم. سه ماه قبل از جنگ، شاید با چند روز آشنایی قبلی، با هم ازدواج کردیم. من بیست ساله بودم و او بیست و پنج ساله. عمر زندگی مشترک ما خیلی کوتاه بود ولی در همان مدت کوتاه، حدود سه ماه، خیلی چیزها از او آموختم و حسرت از دست دادنش در دلم ماند.»

بوی خون در حمام

آن ها با هم ازدواج می کنند و بال پرواز یکدیگر می شوند. هم زمان با شروع جنگ و پیشرفت درگیری ها در داخل خاک ایران، حبیب که پیش از این در کار فرهنگی فعال بوده است، به سمت فعالیت در سپاه می رود و هر چه می آموزد به ویژه کار با اسلحه به نو عروس خود آموزش می دهد مبادا در دام دشمن اسیر شود و نتواند کاری از پیش ببرد. «زمان عقد، همسرم یک دوره آموزش های نظامی به من داد. باز و بسته کردن سلاح هایی مثل کلاشنیکف، ژ۳ و کلت های کمری از دوره هایی بود که من آموزش دیدم. طرز کار با آن ها و تیراندازی را هم یاد گرفتم. زندگی در شهر مرزی بستان باعث شد جنگ خیلی زود وارد زندگی ما شود. صدای گلوله ها و خمپاره ها را از مرز می شنیدیم. همان زمان در حسینه پدرم ستاد پشتیبانی راه انداختیم و به رزمندگان خط مقدم کمک می کردیم. یکی از کارهایی که می کردیم شستن لباس های خونی رزمندگان بود. چون از خون بدم می آمد، چشم هایم را می بستیم و لباس ها را دور از چشم مادرم در حمام می شستم. چند روزی که گذشت، خمپاره های دشمن به شهر ما هم رسید و مردم بستان مجبور به تخلیه شهر شدند. ما هم به اجبار شهر را ترک کردیم و راهی سوسنگرد شدیم. خانواده همسرم اهل آنجا بودند. من با برادرم به سوسنگرد رفتیم و قرار شد حبیب دنبالم بیاید.»

یک ماشین مهمات

جنگ خدیجه خانم و خانواده اش را از این شهر به آن شهر آواره می کند. قبل از محاصره سوسنگرد، خانواده او راهی اهواز می شوند اما نو عروس در انتظار تازه داماد خود می ماند تا بیاید و به وعده خود عمل کند. «هفتم مهر بود که جنگ به سوسنگرد هم کشیده شد و شهر را محاصره کردند. خانواده ام به اهواز رفته بودند اما من هنوز آنجا بودم. وقتی شهر از سوی بعثی ها محاصره شد، همسرم دنبالم آمد و گفت دیگر صلاح نیست آنجا بمانم و باید به اهواز بروم. با یک جیب سپاه پر از مهمات آمده بود دنبالم تا من را به اهواز ببرد و بعد خودش مهمات را به رزمندگان برساند. من سمت صندلی شاگرد نشسته بودم. زیر پایم پر از نارنجک بود. همسرم یک اسلحه به من داد و گفت: نترس. تو دوره آموزشی کار با اسلحه را گذرانده ای و یاد گرفته ای. شهر خالی است و هر آن ممکن است منافقان یا بعثی ها سر راه ما را بگیرند. اگر لازم شد، باید تیراندازی کنی. مراقب اطراف باش و از پنجره فضای بیرون را زیر نظر بگیر. تفنگ را محکم بغل کرده بودم. یک چادر مشکی با مقنعه بلند و مانتویی بلند بر تن داشتیم. آن زمان بیشتر زنان با همین لباس ها بودند و شب ها با همین لباس ها می خوابیدند زیرا هر آن ممکن بود بعثی ها حمله کنند و ما مجبور باشیم به سرعت خانه را ترک کنیم یا کشته و مجروح شویم.»



آن‌ها راهی اهواز می‌شوند تا زندگی جنگ‌زده خود را در آن شهر ادامه دهند. این در حالی است که سرنوشت چیز دیگری برایشان رقم می‌زند و این زن و شوهر جوان را که تازه سه ماه بود طعم زندگی مشترک را چشیده بودند، به جای اهواز، راهی بغداد می‌کند. «بعثی‌ها پل زده بودند و تانک‌ها و نفربرها را وارد شهر کرده بودند. راه افتاده بودیم که چشمم به یک نفر بر افتاد. خیال کردم نیروهای خودی هستند خوشحال شدم و تا به همسرم گفتم نیروی کمکی فرستاده‌اند، ما را زیر بار آتش گرفتند. از سمت شاگرد که من نشسته بودم تیراندازی می‌کردند. اسلحه را محکم در بغل گرفته بودم و فریاد «یا حسین» می‌زد. سرم را خم کرده و پایین گرفته بودم. بعثی‌ها لاستیک‌های ماشین را زدند و ما را متوقف کردند. وقتی ایستادیم، تازه متوجه شدم پهلویم پر خون است و وقتی پیاده شدیم، دیدم استخوان قلم پای شوهرم زده بیرون و خون‌ریزی شدیدی دارد. در حالی که خیال می‌کردند من هم مثل همسرم سپاهی هستم، ما را سوار یک آمبولانس کردند و به العماره عراق بردند. یک شب در راه بودیم و این شب



آخرین شبی بود که من در کنار حبیب بودم. سرش روی دستم بود و با هم حرف می‌زدیم. در همان حالت با لباس‌های خونی و درد زیاد، پشت آمبولانس نماز صبح را هم خواندیم. بعد از آن، حبیب چشم‌هایش را بست و دیگر چیزی نگفت. خیال کردم که خوابیده است و استراحت می‌کند ولی اشتباه می‌کردم. چند ساعت بعد که چند اسیر دیگر ایرانی را سوار آمبولانس کردند، متوجه شدم همسرم شهید شده است. دست‌ها و چشم‌های آن‌ها بسته بود. به زحمت دست و چشم یکی را باز کردم تا دیگر اسرا را هم باز کند. یکی از آن‌ها نگاه کرد و گفت که حبیب علائم حیاتی ندارد.»

✚ زن اسیر نظامی

با اینکه هر ۵ اسیر جدید تأیید می‌کنند حبیب علائم حیاتی ندارد، خدیجه خانم باورش نمی‌شود که تازه داماد را از دست داده است. چشم‌های او بعد از چهل سال هنوز گواه این حرف است که باور ندارد همسرش شهید شده است، همسری که بعد از آن شب دیگر هیچ اثری از او نمی‌بیند. در شهر العماره پیکر بی‌جان حبیب همراه با پنج اسیر دیگر از زنی که بعثی‌ها خیال می‌کنند پاسدار است جدا می‌شود و هر کدام به دنبال سرنوشتی نامعلوم می‌روند. «صبح شده بود. به بیمارستان جمهوری العماره عراق رسیده بودیم. من را از مردها و پیکر همسرم جدا کردند. تا یک سال و نیم بعد که یکی از آن اسرا را دیدم نمی‌دانستم چه بلایی سر حبیب آمده است. می‌گفت بعثی‌ها پیکر شهید حبیب شریفی را در مسیر داخل یک کارخانه متروکه چوب انداخته و رفته‌اند. این تنها خبری بود که از همسرم به من رسید و دیگر هیچ وقت هیچ اثری از او ندیدم. بعد از جدایی ما از یکدیگر، من را به بیمارستان جمهوری بردند. می‌گفتند: یک زن نظامی ایرانی را آورده‌ایم! هر چه می‌گفتم نظامی نیستم قبول نمی‌کردند. من را با اسلحه و یک ماشین مهمات اسیر کرده بودند و می‌گفتند سپاهی هستم. چند روزی که در بیمارستان بودم، دم در اتاق نگهبان گذاشته بودند که یک وقت فرار نکنم. بعد از آن، با اینکه درمان نشده بودم و هنوز زخم‌هایم باز بود من را به افرادی بغداد بردند و مدام در بازجویی‌ها از اوضاع ایران و امام خمینی (ره) سؤال می‌کردند.»

✚ پذیرایی با باتوم

به زندان عراق و بازجویی‌ها که می‌رسیم از او می‌خواهم از شکنجه‌های آن روزها برایم بگویند. دستش را سمت شانه‌هایم می‌برد. انگار همین الان یکی با باتوم روی شانه‌هایم کوبیده باشد، درد در چشم‌هایم نمایان است. «انفرادی زندان بغداد یک سوله بود که راهروی باریک و بلند داشت. هر بار که از این راهرو رفت‌وآمد می‌کردیم، بعثی‌ها با چوب‌های کوتاهی که دور کمر داشتند روی شانه‌ها و دست‌های ما می‌کوبیدند. آن قدر محکم می‌زدند که شانه‌هایم تا

مدت‌ها درد می‌کرد. الان هنوز هم دردش در وجودم است. گاهی درد آن با این ترکش‌ها یکی می‌شود و حسابی اذیت می‌کند. دوران اسارت برای یک زن حتی اگر بدون شکنجه هم باشد بزرگ‌ترین درد و رنج است. از خانواده و نزدیکان دور می‌مانی و هیچ پناهی جز امید به خدانداری. هر قدر هم مقاوم باشی بالاخره باز یک جایی ترس تو را برمی‌دارد که یک وقت بلایی سرت نیاروند. این ترس برای من در اولین شب انفرادی خیلی زیاد بود. تا صبح نخوابیدم و مراقب بودم. هم نگران از دشمنی که بعثی بود، هم نگران از شرایطی که نمی‌دانستم چگونه خواهد شد. از شرایط

✚ حمام با تین حلبی روغن

او دوران اسارت خود را در زندان موصل می‌گذرانند، جایی در شمال عراق که آب و هوایی سرد دارد، جایی که باید با یک پتو شب را صبح کند، یک وعده غذایی بخورد و با آب سرد خودش را بشوید. «چهار ماه در زندان انفرادی بغداد آب به تنم نخورده بود. پوست تنم از شدت عرقی که می‌کردم کنده می‌شد. زخم کمرم بسته نمی‌شد و به علت عفونتی که در بدنم بود مدام تب می‌کردم. گاهی فقط برای تعویض پانسمان به بهداری می‌رفتم اما دوا و دارویی در کار نبود. بعد از اینکه به اردوگاه موصل منتقل شدم، اسرایی که آنجا بودند پنهان از چشم بعثی‌ها در یکی از تین‌های بزرگ حلبی روغن برایم آب جوش آوردند که حمام کنم. آب آنجا خیلی سرد بود و نمی‌شد حمام کرد. آنجا بعد از مدت‌ها آب به تنم خورد. بچه‌ها یک تکه صابون هم جور کرده و یک کیسه پارچه‌ای هم خودشان درست کرده بودند. این‌ها را به من رساندند تا حمام کنم. خودم را که شستم، با بسم... زیر دوش آب سرد رفتم که خودم را آب بکشم. از بس آب سرد بود جرئت نمی‌کردی زیر آن بروی. آنجا تا مدتی تنها اسیر زن بودم و بعد چند خانم دیگر را آوردند که با خانواده و در مسیر فرار از دست بعثی‌ها اسیر شده بودند.»

✚ ملاقات با خلبان ایرانی

چهار ماه فقط با یک وعده غذایی در روز سپری می‌کرد. خدیجه خانم در انفرادی بغداد می‌ماند. خبرچین‌ها آمار همه زندگی او را به بعثی‌ها می‌رسانند. اینکه پدرش کیست. اینکه اهل دین هستند و اینکه شوهرش پاسدار بوده است. شاید همین خبرچین‌ها هم سبب می‌شوند بعثی‌ها متوجه شوند او نظامی نیست و زنی بوده که برای حفظ جان خود همراه همسرش در حال ترک خانه و دیار بوده است. «خبرچین‌ها همه چیز را درباره من به بعثی‌ها گفته بودند. شاید همین‌ها باعث شده بودند بفهمند ما در ایران سرباز زن نداریم که در خط مقدم حاضر شود. در همین مسیر بازجویی‌ها یک روز یک خلبان ایرانی را دیدم که مشخصات من را گرفت تا به صلیب سرخ بدهد. از آن به بعد اسم من وارد فهرست شد ولی هنوز خانواده‌ام از اینکه چه اتفاقی افتاده است خبر نداشتند. خبرهای زیادی به آن‌ها رسیده بود. حتی فکر می‌کردند شهید شده‌ام. تازه بعد از ۹ ماه که در اردوگاه موصل بودم به من اجازه دادند برای خانواده‌ام نامه بنویسم اما بعد از آن آوارگی‌ها چه می‌دانستم برای چه نشانی‌ای در ایران نامه را بفرستم تا اینکه به ذهنم زد و به نشانی یکی از اقوام در اصفهان نامه را نوشتم که خدا را شکر نامه از آن طریق به خانواده‌ام رسیده بود و از احوال ما با خبر شده بودند. خانواده‌ام در نجف آباد ساکن شده بودند.»

✚ آرزوی شنیدن صدای امام (ره)

اسارت خدیجه خانم دو سال به درازا می‌کشد. در سراسر این مدت تنها آرزوی او شنیدن صدای امام خمینی (ره) است که بالاخره با رادیوی مخفی اسرای آقا موفق می‌شود. رادیو همان شب لو می‌رود و دردسری برایش می‌سازد که خدا بخیر می‌کند. «آرزویم این بود که صدای امام (ره) را یک بار دیگر بشنوم. قبل از اسارت، هر شب سخنرانی‌های ایشان را گوش می‌کردیم. حتی می‌گفتم حاضر یک روز آزاد باشم و دوباره برگردم ولی صدای ایشان را بشنوم. یکی از برادران که ماجرا را شنید گفت آرزویم را برآورده می‌کنند. در آسایشگاه مردان یک رادیو داشتند که اتفاقاً بعثی‌ها با خبر شده و دنبال آن بودند. شبی که رادیو به من رسید، چند پتو روی خودم انداختم و به یکی از خانم‌ها گفتم مراقب باشد ولی نمی‌دانستم که بعثی‌ها کمین کرده‌اند و با خبر شده‌اند که رادیو پیش زن هاست. یک دفعه داخل آسایشگاه ریختند و رادیو را گرفتند ولی خدا بخیر کرد. نگفتم از آقایان است. گفتم در وسایل یکی از خانم‌ها بوده است و آن را نداده‌اند. نمی‌دانید چقدر دعا کردم و دست به دامان اتمه^(۱) شدم که اتفاقی نیفتد. خدا را شکر حرف ما را قبول کردند و برای کسی مشکلی پیش نیامد. این در حالی که بود براساس تشخیص صلیب سرخ، روز بعد باید برای جراحی کمرم و درآوردن ترکش‌ها می‌رفتم.»



✚ ۱۳۳۹هـ

دوران اسارت با همه سختی‌ها و رنج‌های می‌گذرد. در این مدت تنها راه ارتباطی او با خانواده نامه است و عکس‌هایی که آن‌ها برای دختر خود می‌فرستند. بالاخره دو سال بعد در سال ۶۱ در جریان تبادل اسرا در قبرس، خدیجه میرشکار هم آزاد می‌شود و به ایران برمی‌گردد، بازگشتی که برای او با غم بسیار همراه است زیرا با حبیب رفته بود و بدون او بازمی‌گشت. بعد از آن تا مدت‌ها در پشت جبهه خدمت می‌کند و بعد از جنگ به تحصیل در حوزه علمیه نرجس در مشهد مشغول می‌شود. او به علت مشکلات ترکش‌ها و گرمای هوای اهواز، با تجویز پزشکان مجبور به ترک زادگاه و زندگی همیشگی در مشهد می‌شود. تدریس در حوزه یکی از فعالیت‌های اصلی او در سال‌های بعد از جنگ است. حدود شانزده سال بعد از شهادت حبیب، دوباره ازدواج می‌کند. حاصل این ازدواج یک پسر و یک دختر است.

شهر بانو

۲۶ مرداد ۱۴۰۱
۱۹ مهر ۱۴۴۴
شماره ۳۷۳۷



انفرادی زندان بغداد یک سوله بود که راهروی باریک و بلند داشت. هر بار که از این راهرو رفت‌وآمد می‌کردیم، بعثی‌ها با چوب‌های کوتاهی که دور کمر داشتند روی شانه‌ها و دست‌های ما می‌کوبیدند. آن قدر محکم می‌زدند که شانه‌هایم تا مدت‌ها درد می‌کرد. الان هنوز هم دردش در وجودم است



هجده ساله بودم

همه می گفتند دنبالش را بگیر!

خاطرات زنی که ۱۰ سال در انتظار همسر مفقودالثر خود بود

محمد رضا یزدی پناه، از افسران نظامی، یکم مهر ۵۹ در حالی اسیر می شود که همسرش در خانه های سازمانی دزفول چشم به راه برگشت اوست. این چشم به راهی بیش از ۱۰ سال بدون هیچ خبری از همسر ادامه می یابد و تا ۲۴ شهریور ۶۹ به درازا می کشد. در این مدت، معصومه شجاع، یعقوب وار به دنبال یوسف خود می گردد.

هفت سال اسارت

حمیده جلالی وقتی هجده ساله بود سر سفره عقد با جواد بیست ساله نشست. جنگ شروع شده بود اما شب عروسی صدای هلهله زن ها کوچه قدیمی در دل مشهد را برداشته بود. جواد از عملیات برگشته و با یاد خمپاره و تیر و ترکش، دست نوعروسش را گرفته و به خانه برده بود. حمیده آن شب فکر نمی کرد عمر آن روزهای شاد آن قدر کم باشد و وقتی تن هجده ساله اش تازه داشت به داشتن میهمانی کوچک در دلش عادت می کرد، همسرش برود و هفت سال برنگردد. «هجده ساله بودم که همسر رفت. دانشجوی دندان پزشکی و بیست و یک ساله بود که اسیر شد. نهم اسفند سال ۶۲. فرزند اولم را باردار بودم. وقتی همسر اسیر شد، دوازده روز از ایمانم گذشته بود. رفته بود که پانزده روزه برگردد. همه روزهای بیمارستان چشمم به در بود. هر اور کتی می دیدم، دست و پایم شل می شد. سرم را می کردم زیر لحاف که هم اتاقی ام را که همسرش کنارش بود نبینم. خیلی سخت بود. می دانستم شهید یعنی چه و مفقود کیست، ولی با کلمه «اسیر» هیچ آشنایی ای نداشتیم. هیچ خبری از او نبود. او از دانشگاه همراه با دوازده نفر دیگر به عنوان داوطلب رفته بود که در عملیات خیبر نهم اسفند اسیر شد و هجدهم اسفند پسر به دنیا آمد. او اسیر شده بود و ما نمی دانستیم. هفت سال تمام این دوری به درازا کشید، از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۹. وقتی برگشت بیست و پنج ساله بودم و پسر من خواست مدرسه برود.»

گفت برو خانه و کیکت را بیز

همه نامه ها را مثل سبزه جمع کرده بودم و هر جا می رفتم نشان می دادم. بیشتر شهرهای ایران را گشتم ولی هر خبری داشتم از ابتدای اسارت بود. هشت سالی گذشته بود تا اینکه یک روز گفتند یکی از مسئولان وزارت خارجه می خواهد با خانواده اسرا صحبت کند. من هم رفتم. هر کس شرح حالی از خودش می گفت تا اینکه نوبت به من رسید و گفتم هشت سال است خبری از همسر ندارم. گفتند: شما بعد از جلسه باش تا بیشتر صحبت کنیم. جلسه که تمام شد، حاج آقای که مسئول بود یک فهرست که اسم های خارجی در آن نوشته شده بود به من داد و گفت: ببین اسم همسرت در این فهرست هست. نگاه کردم. در صفحه اول اسم همه کسانی که با آن ها نامه نگاری می کردم بود ولی اسم محمد رضا نبود. صفحه را ورق زدم. ناامید بودم که در ورق دوم اسم همسر را پیدا کردم. خوشحال شدم و گفتم این اسم همسر من است. آن آقای مسئول گفت: این ها اسم افسرانی است که در اسارت هم به جنگ ادامه داده اند. این افسران هم آزاد می شوند. گفت: دخترم، برو خانه و کیکت را بیز.

ارتشی رفته و روحانی برگشته بود

انتظار من خیلی طولانی شد ولی می گفتم آخرین نفری که آزاد می شود محمد رضا است. زیاد با هلال احمر تماس می گرفتم تا اینکه یک روز اخبار اعلام کرد آقای ابوترابی به همراه تیمسار خلیان محمدی و تعدادی از افسران آزاد شده اند. خوشحال شدم و ناخودآگاه گفتم: رضا آزاد شد. وقتی فرودگاه می رفتم، با خودم فکر می کردم موهایش سفید شده باشد ولی دیدم خیلی تغییر کرده است. محمد رضا ارتشی رفته بود و روحانی برگشته بود. وقتی آمد، هیچ کسی را نمی شناخت. فقط افتاده بود روی پای پدر و مادرش و گریه می کرد. حتی من را هم نمی شناخت. وقتی رفتم کنارش، خودش را عقب می کشید که مادرشوهرم گفت: همسرت است، معصومه.

سخت ترین زمستان

هاشم علی خانی وقتی بعد از سه سال اسارت برگشت، جای سالمی نداشت. ۹۰ کیلو رفت و ۴۵ کیلو برگشت. گفته بود از بس زمستان ها آب سرد زیرشان سرازیر می کرده اند، همیشه حس می کند خیس است و سردش است. بعد لعنت فرستاده بود به هر چه زمستان است و جنگ و خمپاره و خون و ضد هوایی و خاک ریز و مرگ و اردوگاه. آه از اردوگاه! هاشم را اردوگاه بیچاره کرد. توانش را بعضی ها در اردوگاه موصل از او گرفتند. وقتی برگشت، منصوره او را شبیه یک ماکت دیده بود، درظاهری شبیه انسان و خالی از بدن یک انسان. پرسیده بود: پسر عمو! تویی؟ بعد، از هوش رفته بود. روزهای پرملال بعد، زمان زیادی داشتند برای پرسیدن. یک بار منصوره پرسیده بود: چرا قند کوتاه شده؟ جواب شنیده بود: خانم، وقتی پای یک درخت آب نریزی، خشک می شود. قندش هم کوتاه می شود. درخت وقتی شاداب و سرسبز است، سر بلند هم هست. هاشم درخت تکیه دردمندی بود که شرمند می نشست گوشه خانه و نای حرف زدن با کسی نداشت. همین دردها هم دست آخر او را کشت. هاشم ارتشی بود و روزهای آخر جنگ، دو سال طعم اسارت را سخت چشید.



ریحانه نیک
گزارشگر و بهادری

زینب و ام کلثوم که هر دو خواهر بودند، رباب و دو دختر امام حسین^(ع)، سکینه و رقیه، و باقی زنان بنی هاشم احتمالا می توانستند زنانی معمولی باشند و نامشان در تاریخ تنها به اعتبار همسران و پدرانیشان آمده باشد. می نویسم احتمالا چون پیش از این روز هم خیلی معمولی نبودند. بعضی هایشان اهل درس و بحث بودند و در خانه هایشان کلاس برگزار می کردند. با وجود این، کار و بارشان مثل زنان معمولی بود اما روز دهم محرم سال ۶۱ نگذاشت این زن ها معمولی بمانند. روز دهم محرم سال ۶۱ از آن ها پدر، برادر و فرزندان را یکباره گرفت، آن هم نه به یک شکل معمولی، که تشنه و قطعه قطعه شده و بی سر. روز دهم محرم سال ۶۱ خیمه هایشان را سوزاند. کجاوه هایشان را به زمین نشاند. زنجیر به دست و پایشان بست و نام و اعتبارشان را از دید و از آن پس آن ها عزادارانی بودند اسیر، باقی مانده از لشکری شکست خورده. می شد آن ها، یعنی زینب و ام کلثوم، می شد سکینه و رقیه، رباب و فاطمه، می شد همه زنان بنی هاشم پس از آن روز هم معمولی بمانند. مثلاً یک دسته اسرای معمولی، یک خانواده داغدار معمولی، یک باقی مانده از لشکری شکست خورده معمولی، یک یتیم دل تنگ معمولی، اما نشد. خون حسین با جگر سوخته خودشان نگذاشت داستان شان معمولی بماند. این شد که اسیر و خسته یکی شان رفت بالای منبر و یک شهر را لرزاند. زخمی و دل شکسته یکی شان شد شاعر و تازه بود زیر آفتاب نشست و برای شوهر و فرزندش مرثیه خواند. داغدار و رنجور یکی شان شد راوی و هر جا که توانست از پدر گفت. یتیم و گریان، یکی شان شد و شهید و داستان پدر را در خرابه ها دوباره سرود. شدند یک گروه از زنان غیر معمولی که نامشان به عنوان اولین راویان عاشورا در تاریخ ثبت شد، راویانی که با خون جگر و آب دیده داستان شان را به شیوه ای زنانه برای همه تاریخ گفتند.



شهربانو

۴شنبه
۲۶ مرداد ۱۴۰۱
۱۹ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۳۷

(۷)

پیمان شروع زندگی در حرم مطهر



مریم دهقان
مدیر فرهنگی

چادر رنگی با زمینه سفید و گل های قرمز سرش بود. قدم هایش آرام بود. انگار که بترسد از گم شدن میان شلوغی صحن گوهرشاد، دست شوهرش را محکم گرفته بود، جوان قدبلند و چهارشانه ای که حواسش به همسرش بود. به هم که نگاه می کردند، مهر و محبت انگار از وجودشان فواره می زد. من توی گرمای تابستان به سایه کم حال دیواره های ورودی رواق امام خمینی (ره) پناه برده بودم. از همان زمان که زیر درب هشتی صحن گوهرشاد که از سمت صحن قدس راه دارد ایستاده بودند و سلام دادند چشمم به شان افتاد. به در و دیوار و آسمان صحن نگاه موشکافانه و دقیق بچه ای را داشتند که تازه به محیط جدیدی پا می گذارد. سرگرم صحبت با زائران دیگر بودم که صدای ظریف و طناز زنانه ای را پشت سرم شنیدم که گفت: سلام خانم! سؤال داشتم. چرخ زدم که ببینم صاحب صدا کیست. دیدم همان زن و شوهر جوانی هستند که توجهم را جلب کرده بودند. توی دلم گفتم: قانون جذب جواب داد! گفتم: سلام به روی ماهت! جانم؟! خندید و نگاهی ریز به شوهرش کرد. او هم با لبخند جوابش را داد. بعد رو کرد به من و با صدایی کش دار و ظریف پرسید: صحن اصلی که می گویند کجاست؟ می گویند سقاخانه دارد. از مدل سؤال کردنش متوجه شدم ناآشنا به حرم اند و تازه وارد. پرسیدم: لایذ یا بار اول است آمده اید حرم یا از آخرین زیارتتان خیلی وقت می گذرد. با خنده حرفم را تأیید کرد و گفت: آره، من و همسرم تازه ازدواج کرده ایم و برای ماه عسل و شروع زندگی جدید تصمیم گرفتیم بیایم اینجا. در دل و بازبان تحسینشان کردم. گفتم: چه جالب و چه خوب که هزینه ماه عسل را برای سفر زیارتی کنار گذاشتید. اینجا بود که آن جوان قدبلند و رشید وارد گفت و گوی ما شد و با شوقی برخاسته از مهر گفت: آره، من برای ماه عسل گفتم بریم سفر اروپا. حتی خانواده هایمان هم راضی بودند ولی سفر مشهد درخواست خانمم بود. من هم گفتم چه بهتر از اینکه شروع زندگی مان با دعای امام رضا^(ع) باشد. حتی برای این سفر مجبور شدیم کمی با خانواده هایمان بحث کنیم ولی راضی شدند به تصمیم ما. باز هم مثل مادر بزرگی که از شنیدن و دیدن کارهای خوب لذت می برد و دعای خیرش همیشه بدرقه راه همه است، این زوج جوان تهرانی را تحسین کردم و ابراز خوشحالی از دیدنشان. در دلم هزارها بار خدا را شکر کردم از دیدن زائرهای ناب امام رضا^(ع).



خادم برات آزادی

زهرا شاهی از خادم بارگاه منور رضوی است که از سال ۹۷ در راه آزادی زندانیان در مسیر خیر قدم گذاشته و تاکنون ۲۶ نفر را از قید بند دبه و بدهی میلیاردری نجات داده است. اعتقاد به امام هشتم^(ع) باعث شده است کارش را از صحن و سرای امام رضا^(ع) شروع کند و نام گروهی را که اکنون نزدیک به ۶ هزار عضو دارد «شوق رهایی» بگذارد. همه زندانیانی که به واسطه او و کمک نیکوکاران آزاد می شوند، بعد از رهایی، اولین کاری که می کنند پابوسی حضرت رضا^(ع) است.



آرزوی پسرانم شهادت بود

مادری که برای دفاع از حریم حرم از حق خود گذشت

شهیدان مدافع حرم، مصطفی و مجتبی بختی، اولین برادران شهید مدافع حرم هستند. مجتبی متولد ۱۲ فروردین ۶۷ مجرد و مصطفی نیز متولد ۵ مرداد ۶۱ متأهل و صاحب دو دختر به نام های محدثه و فاطمه بود. مصطفی در اردیبهشت ماه ۱۳۹۴ با تیپ فاطمیون به همراه مجتبی به سوریه اعزام شد که در ۲۲ تیرماه ۱۳۹۴ مصادف با ۲۶ رمضان ۱۴۳۶ به فیض شهادت نایل آمدند.

خدیجه خانم درباره فرزندان شهید خود می گوید: آرزوی پسرانم شهادت بود. من هم مادرم، پر از خاطرات و دوست داشتن های فرزندانم، اما اینکه چگونه راضی شدم آن ها برای دفاع از حرم حضرت زینب^(س) بروند فقط به این دلیل بود که پاسخ حضرت زهرا^(س) را در این شرایط باید چه می دادم. من هنوز هم شرمند حضرت زهرا^(س) و حضرت زینب^(س) هستم. بچه ها بهترین فرشته هایی هستند که خداوند به ما امانت داده است. وقتی بچه ها بی قراری می کردند تا کارهایشان برای رفتن به سوریه درست شود، پیش امام رضا^(ع) رفتم و گفتم بچه هایم دارند آب می شوند. بگذار نوکرت بشوند. من آگاهانه راضی به رفتنشان شدم. می دانستم ممکن است شهید شوند، سرشان را ببرند و بدنشان را تکه تکه کنند. راضی به رضای خدا هستم و می دانم که پسرهایم هرکاری کردند برای خدا بود.



پاسخ به پرسش‌های حقوقی



زهرا شوشتری
کارشناس حقوق

در این ستون به پرسش‌های حقوقی مخاطبان عزیز که با پیامک یا تلفن ثبت شده باشد پاسخ داده می‌شود. مخاطبان گرامی می‌توانند برای اطلاع بیشتر، با روابط عمومی شهرآرا به شماره ۳۷۲۸۸۸۸۱ تماس بگیرند یا به شماره پیامک ۳۰۰۷۲۸۹ پیام دهند.

➤ لطفا درباره چگونگی فرزندخواندگی راهنمایی بفرمایید. آیا قوانین سختی در پیش دارد؟

طبق قوانین و مقررات فرزندخواندگی، سه دسته از افراد توانایی درخواست حضانت کودکان را از سازمان بهزیستی دارند. اول اینکه باید پنج سال از ازدواج متقاضیانی که فرزند ندارند گذشته باشد و مدارکی مبنی بر بچه‌دار نشدن آن‌ها از سوی پزشکی قانونی به سازمان بهزیستی ارائه کنند. در اولویت دوم، دختران و زنانی هستند که پیش از سی سال سن دارند و هنوز مجردند. هم‌چنین زنانی که ازدواج کرده‌اند و در حال حاضر تنها زندگی می‌کنند. جزو اولویت‌های ما برای سپردن کودک محسوب می‌شوند. در مرحله سوم نیز اولویت با والدینی است که فرزند دارند اما متقاضی فرزندخواندگی هستند. البته در این میان، اولویت با زوج‌هایی است که بچه‌دار نمی‌شوند. از سوی دیگر، پدرها و مادرهایی که سنشان کمتر از پنجاه سال است در مقایسه با افراد دیگر در اولویت هستند. خانواده‌های متقاضی ابتدا باید پرونده تشکیل و مدارک خود را مبنی بر نداشتن اعتیاد، داشتن تمکن مالی، سلامت روح و جسم و برخی شرایط عمومی دیگر ارائه دهند. سپس مددکار سازمان از محل سکونت آن‌ها تحقیق می‌کند و در نهایت پرونده در کمیته ویژه در سازمان بهزیستی هر استان پیگیری و بررسی می‌شود. پس از سبوری کردن مراحل قانونی، خانواده متقاضی فرزندخواندگی، فرزند مورد نظر خود را تحویل می‌گیرند. البته باید در نظر داشت برای انجام این فرایند به صبر و شکیبایی نیاز است.

➤ چند مرتبه می‌توان نام خود را در شناسنامه عوض کرد؟

آنچه در قانون برای تغییر نام پیش‌بینی شده، تعداد دفعات را در نظر نگرفته است و غالباً یک بار بیشتر این امکان وجود ندارد، اما بسته به ثبت احوال یا مرجع قضایی مربوط، امکان تغییر دوباره نام وجود دارد.



شنبه

۲۶ مرداد ۱۴۰۱

۱۹ مهر ۱۴۴۴

شماره ۳۲۷۲

(۸)

روزهایی به رنگ زندگی



نعمه ترکمن‌نیا
فعال فرهنگی

مریم قربان‌زاده که تاکنون روایتی روان و صمیمی از خاطرات و احساسات مادران و همسران شهید و جانبازهای دفاع مقدس داشته این بار در اثر تازه‌اش با زنی همراه شده است که شهر و کشور خود را ترک می‌کند تا با همسرش به عراق و شهر نجف مهاجرت کند. شیخ اسماعیل فردوسی‌پور، همسر این زن، طلبه‌ای انقلابی است که در دوران قبل از انقلاب ممنوع المنبر شده و تصمیم گرفته است در نجف، خود را به آقای خودش آیتا... روح... خمینی برساند و همسرش، بتول باوقار، او را در این راه و تصمیم یاری می‌کند. آن‌ها حوض شربت، محله‌ای در شهر فردوس، را به مقصد نجف ترک می‌کنند. شبانه و پیاده از مرز ایران و عراق رد می‌شوند و دوازده سال را در نجف و در همسایگی امام می‌گذرانند. حوض شربت روایت رنج‌ها، دل‌تنگی‌ها و خاطرات زندگی آن سال‌هاست، سال‌هایی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ هجری شمسی، سال‌هایی که آستان اتفاقات بزرگ سیاسی و اجتماعی بوده است.

قربان‌زاده برای اولین بار راوی داستانی خاطرات یاران امام در نجف و سال‌های تبعید شده است، حیطه‌ای که هنوز کسی پای در آن نگذاشته و اثری درباره آن ننوشته است. حوض شربت بر خلاف آثار دیگر این نویسنده با زاویه دید بیرونی سوم‌شخص از نوع سوم‌شخص محدود به شخصیت بتول نوشته شده است و دسترسی بیشتری به افکار، خاطرات و تجربیات این شخصیت کتاب دارد. نثر خوش‌خوان و صمیمی حوض شربت خواننده را با خود تا پایان کتاب همراه می‌کند. هم‌چنین روایت داستانی‌تر این اثر بر کیفیت آن افزوده است.

مریم قربان‌زاده، نویسنده کتاب‌های شهربانو، خاتون و قوماندان، دریادل، روضه ابوالفضل^(۱)، پس از ۱۰ سال، ورودی ۶۲، خیامی مصلح، بچه‌رضاشهر و روایت بی‌قراری نیز هست و کتاب حوض شربت او در ۳۱۸ صفحه در سال ۱۴۰۱ از سوی نشر ستاره‌ها به چاپ رسیده است.

بخشی از کتاب

وقتی به نجف رسیدند طوفان‌های شن نجف خانه بتول را با لایه ضخیمی از گرد و خاک پوشانده بود. خاک غربت بود به قول بتول. اگر الان در دیار خودش بود، خانه را مثل دسته‌گل تحویل می‌گرفت. پدرش جلو پای دختر حاجیه‌اش گوسفندی قربانی می‌کرد و ولیمه‌ای می‌داد که کل فردوس انگشت‌به‌دهان بماند.

اینک از سفر حج آمده بود اما پدر و مادرش نبودند که زیارت قبولی‌اش بگویند. صدای چاووشی از کوچه‌شان بلند شود و همسایه‌هایش تک‌به‌تک با منقل سپند از خانه‌ها بیرون بیایند و دود اسپند در خانه و محله بپیچد.

به خانم سلطان هم همین‌ها را گفت: اگر الان ایران بودیم، برایمان گوسفند می‌کشتند و محله را چراغانی می‌کردند. اینجا برای دیدن حاجی و زیارت قبولی هم کسی نیامد.

بار سفر را باز کردند. پارچه‌های منقوح دوزی و گل‌بافت زیبا را که از بازار مکه و مدینه خریده بود در بقچه جدایی مرتب کرد تا در فرصت لازم برای خودش و منیره لباس بدوزد.



حوض شربت

• نویسنده: مریم قربان‌زاده

شهرزاد

دکتر سمانه پورمحمد
پژوهشگر ارتباطات و رسانه

نقش کمرنگ
اسرای زن در سینما

تاریخ ایران شاهد گویایی بر حضور همه‌جانبه و فعالانه زنان ایرانی در صحنه‌های گوناگون فرهنگی، دفاعی، رزمی، سیاسی و اجتماعی است. نقش زنان در سرنوشت یک جامعه اساساً



فیلم‌های سینمایی، عکس‌ها و تصاویر زیادی از سربازان، شهدا، جانبازان و آزادگان در دست است که نقش اول همه آن‌ها مردان این سرزمین هستند. زن در سینمای جنگ تنها در حد عاملی برای پرداختن به زندگی خانوادگی رزمنده، البته در سطحی‌ترین شکل آن که شامل حضور زن در خانه، نگهداری از بچه‌ها و بدرقه رزمنده تا محل اعزام به جبهه و... باشد مورد توجه قرار گرفته است. شیدا، گیلا، روبان قرمز، اشک سرما، برج مین، نجات‌یافتگان، بوی پیراهن یوسف، روز سوم، شیار ۱۴۳ و کیمیا فیلم‌هایی با محوریت زنان در ژانر دفاع مقدس هستند اما هیچ رد پای به‌وضوح از زنان رزمنده در این آثار مشاهده نمی‌شود. شاید چون فرهنگ مردمان شرق به‌ویژه ایرانیان و مسلمانان فرهنگی محبوب و پر از ملاحظه است، زنان در بیان خاطراتشان بسیار محتاط‌ترند. برای یک زن مسلمان ایرانی بسیار دشوار خواهد بود که بگوید در وسط خون و آتش چطور عاشق شده و یا اگر اسیر شده است در اسارت چه بر سر او آورده‌اند. برای زنانی که جنگ را دیده‌اند، جنگ هرگز به پایان نمی‌رسد زیرا همواره رنج چشم‌انتظاری و زخم‌های روحی که برجا مانده، با آن‌ها هم‌خانه بوده و چون تابلویی از دیوار دلشان آویخته است.

انکارناپذیر است و نمی‌توان بر آن چشم پوشید. در هیچ پدیده سرنوشت‌ساز و برجسته‌ای نمی‌توان از یک جنس یعنی مردان سخن گفت اما زنان را نادیده گرفت. البته متأسفانه و به‌رغم حقایق و وقایع این مسئله بارها در طول تاریخ رخ داده است. جنگ نیز مانند هر بحران دیگری، واری جنس و جنسیت، همه را درگیر خود می‌کند. زنان در موقعیت‌های مختلف در کنار مردان تفنگ به دست گرفتند و در کسوت‌های مختلف در جبهه‌های جنگ حضور داشتند: فعالیت‌هایی چون نیروی نظامی، فعالیت‌های امدادی، پزشکی و پرستاری، حفاظت از انبارهای مهمات، تأمین غذا و شست‌وشوی لباس رزمندگان، حضور به‌عنوان خبرنگار، عکاس، راننده آمبولانس، کامیون و... در باره تعداد اسرای زن جنگ تحمیلی، آمار روشنی منتشر نشده، اما در برخی منابع از رقم ۷۱ و در برخی دیگر از ۱۷۱ اسیر زن در طول جنگ هشت‌ساله گفته شده است. این در حالی است که در روایت‌های رسمی اسم پنج زن اسیر شنیده می‌شود. در شهرهای مرزی که درگیر جنگ بودند زنان زیادی زندگی می‌کردند که اگر خود آن‌ها به جبهه نرفته بودند، جبهه به خانه آن‌ها نفوذ پیدا کرده بود.

ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب‌امتیاز
ومدیومسئول:
شهرداری مشهد
مدیرعامل:
سیدمیتهم موسوی مهر
سرمدیر:
سید سجاد طلوع هاشمی
دبیرضمانت:
ارژنگ حاتمی
مسئول ضمیمه:
حمیده وحیدی
صفحه‌آرایی و گرافیک:
ملک جمعی